

Questions at noon

(Preached @ Footscray Baptist Church by Cheryl Williams, March 12th, 2023 - John 4:5-42)

من همیشه وسط روز سر چاه می آیم، می بینم چاره ای ندارم. من صبح زود با زنان دیگر می آمدم، اما نمی توانستم نگاه ها، زمزمه ها، پوزخندها و شایعات را تحمل کنم. صحبت کردن در مورد چیزهایی که هیچ چیز در مورد آنها نمی دانستند، فرضیات ساختن، هرگز نپرسیدن، فقط با فرض اینکه آنها می دانستند. بدون اینکه هیچ وقت مرا بشناسند قضاوت کردند. آیا آنها می دانستند که من بعد از ، از دست دادن پنج شوهرم چه رنجی کشیده ام - پنج نفر! آنها فقط تصور می کردند من ناخواسته مقصر هستم ، اگر فقط می پرسیدند از درد بیوه ها یا درد زنانی که توسط شوهرانشان طلاق گرفته اند را به آنها می گفتم - در هیچ کدام از اینها انتخاب زیادی وجود ندارد - بدون کسی که حمایت کند. تو، نه بچه، نه پول داری، و فقط شرم و درد داری. آمدن در وسط روز که همه در خانه بودند و کارهایشان را انجام می دادند راحت تر بود، من کمی سکوت کردم تا فکر کنم و هیچ آزار و اذیت و قضاوتی در کار نبود.

بنابراین آن روز به چاه جیکوب رفتم. وقتی فهمیدم تنها نیستم شوکه شدم ، می توانید تصور کنید. مردی آنجا بود ادامه دهم یا برگردم و بدوم؟ تعجب می کنم که حالا شایعه سازان چه می گویند؟ نه هر مردی، بلکه یک مرد - یهودی، این قرار بود جالب باشد، او اینجا در سامره چه می کند، آیا او از درگیری بین سامریان و یهودیان خبر ندارد؟

کمی نزدیک تر می شوم و او از من نوشیدنی می خواهد؟ از من یک زن سامری توسط یک مرد یهودی ، مقداری آب می خواهد - در مورد شکستن تمام مرزها - جنسیت، فرهنگی، مذهبی. بنابراین من با سؤالات خود شروع می کنم - چرا از من یک زن، یک سامری، یک فرد مشکوک برای نوشیدن نوشیدنی بخواهید؟ اما من مقداری آب از چاه بیرون می کشم، بالاخره او در این منطقه یک خارجی است، فقط در حال سفر است، بنابراین مطمئناً چیزی برای بیرون کشیدن آب از چاه ندارد.

وقتی مقداری آب به او می دهم، او صحبتی را در مورد آب شروع می کند و فکر می کنم به درخواست او است که به شوک من پاسخ می دهد. او در مورد اینکه کیست صحبت می کند، هرچند برای من کمی رمزآلود است و بعد از آب ، زنده صحبت می کند، آبی که به این معنی است که هرگز تشنه نخواهی شد. اکنون که بسیار جذاب به نظر می رسد دیگر هیچ سفری در زیر آفتاب سوزان نیست.

افسوس که من او را به معنای واقعی کلمه گرفته ام. درست مانند آنچه بعداً متوجه شدم، نیکودیموس که دوست من شد، زمانی که برای پرسیدن سؤالات از عیسی رفت، چنین کرده بود. ما چقدر متفاوت بودیم - او یک مرد یهودی تحصیل کرده است که شب ها مخفیانه بیرون می رود تا از عیسی بپرسد، او یک زن سامری است که در جامعه خود یک فرد بیگانه به حساب می آید، که هرگز به دنبال عیسی نیست، اما به نظر می رسد به دنبال او است.

علیرغم مسائلی که دارم، من احمق نیستم، چیزهایی در مورد دین یهود می دانم و همچنین می دانم که چرا با آنها در تضاد هستیم. من می دانم که یهودیان برای برخی منتظر یک مسیح هستند که آنها را آزاد می کند. من می دانم که آنها فکر می کنند باید خدا را در معبد پرستش کنند، ما فکر می کنیم باید خدا را در کوه پرستش کنیم.

بنابراین ما کمی در مورد این آب زنده گفتگو می کنیم، به نظر می رسد که او از آن صحبت می کند آب فیزیکی نیست، بلکه شاید آب روحانی است، در مورد اینکه چگونه او چیزی می دهد که ممکن است به تشنگی معنوی ما کمک کند، و همچنین اشتیاق معنوی ما را. آیا او می تواند پیامبر باشد؟ قبل از اینکه بفهمم او از من سؤال دیگری می پرسد، سؤالی که من از آن می ترسیدم - برو و شوهرت را بیاور، چگونه به آن پاسخ بدهم. من تصمیم می گیرم

که صداقت بهترین سیاست است و به او می‌گویم که من شوهر ندارم. قبل از اینکه بتوانم توضیح بدهم، او شروع به گفتن از زندگی من می‌کند، درباره همه آن شوهرها و مردی که اکنون با او زندگی می‌کنم، شوهر من نیست. واضح است که او چیزهای زیادی در مورد من می‌داند، اگرچه او فقط رک می‌گفت، بنابراین او احساس قضاوت می‌کرد یا من را شرم‌زده می‌کرد. پس واضح است که تو پیامبر هستی

قبل از اینکه بفهمم، من در مورد الهیات صحبت می‌کنم، در مورد اینکه کجا یا کجا نباید خدا را پرستش کرد. پاسخ او جالب بود، مهم این نیست که کجا عبادت می‌کنید بلکه نحوه عبادت شما مهم است. سپس ایده مسیحا را مطرح می‌کنم، کسی که یهودیان منتظر او بودند. سپس به من می‌گوید که او همان است

جوابهایم مرا منفجر کردند! دوستانش در حال برگشتن بودند و کمی تعجب کردند که داشتیم صحبت می‌کردیم، اما من اهمیتی نمی‌دادم، دیگر اهمیتی نمی‌دادم، باید به شهر برگردم و به همه بگویم که چه اتفاقی افتاده است

کوزه و همه چیز را ترک کردم، کمی عجیب بود که چیزی را که از ابتدا به آنجا رفته بودم فراموش کردم. حتی عجیب‌تر از این که نمی‌توانستم صبر کنم تا به شهر برگردم تا به همه بگویم، به افرادی که هیچ کاری جز قضاوت کردن من در مورد آن انجام ندادند، بگویم، دیگر برایم مهم نبود که آنها چه فکر می‌کنند. این مرد زندگی من را تغییر داده بود و آنها نیز باید بیایند و او را ملاقات کنند و به او گوش دهند و خودشان ببینند که در مورد او چه فکری می‌کنند، فکر می‌کنند او کیست و قرار است آنها در این مورد چه کنند. می‌دانید چه کردند، آمدند و او را جستجو کردند و چنان مجذوب او شدند که از او دعوت کردند چند روزی در شهر بماند تا سوالات خود را بپرسند. و بسیاری از آنان ایمان آوردند

در طول سالها من بارها در مورد مواجهه خود با عیسی تأمل کرده‌ام. او هرگز در مورد من قضاوت نکرد، او فقط با من با ملایمت و متانت رفتار کرد. علاوه بر این، او مرا تشویق کرد که در مورد خدا صحبت کنم، درباره الهیات صحبت کنم - که در زمان من به ندرت اتفاق می‌افتاد - زنان اجازه داشتند که درباره الهیات صحبت کنند. او دیدگاه مرا از بسیاری جهات تغییر داد، من یک از پیروان او شدم، او را تا صلیب و فراتر از آن دنبال کردم

امیدوارم داستان من را به خاطر بسپارید. داستانی که در آن مرزها توسط خدا شکسته می‌شود، داستانی که در آن به مردم نشان داده می‌شود با وقار و احترام با دیگران رفتار می‌کنند و قضاوت نکنند. داستانی که در آن رویارویی با خدا شما را متحول می‌کند و به شما وظیفه جدیدی می‌دهد - به اشتراک گذاشتن تمام آنچه کشف کرده‌اید با دیگران، حتی کسانی که شما را دوست ندارند

آنها ممکن است هرگز نام من را ندانند، اما این مهم نیست، آنها داستان روز را خواهند دانست، عیسی مسیح در میانه روز با یک زن آسیب پذیر ملاقات کرد و نه تنها زندگی او را تغییر داد، بلکه زندگی بسیاری را تغییر داد. آمین